

دموکراسی واقعی یعنی چه؟

دموکراسی شکل طبیعی سازمان در جماعات بشری ابتدائی بوده است. در اینگونه جماعات، همه‌ی اعضای قبیله، در گردهمایی‌های عمومی، در باره‌ی فعالیت‌های مشترک خویش، شخصاً و با حقوق کاملاً برابر، تصمیم می‌گرفتند. در نخستین مراحل توسعه‌ی بورژوازی، در شهرهای یونان قدیم یا در شهرهای ایتالیا و فلاندر، در قرون وسطی، نیز به همینگونه عمل می‌شد. این نوع دموکراسی مبتنی بر یک دریافت نظری از برابری حقوقی همه‌ی افراد بشر نبود بلکه پاسخی بود به یک نیاز عملی نظام اقتصادی. از این رو، در جماعات صنفی، ور دست‌های استادکاران، یا در شهرهای یونان قدیم، بردگان، هرگز در این نوع دموکراسی مشارکت نداشتند. معمولاً میزان نفوذ در گردهمایی‌ها با شوراها‌ی عمومی، بستگی به میزان ثروت داشت. دموکراسی در واقع شکل همکاری و خودگردانی مابین تولیدکنندگان آزاد و برابر بود که هر یک از آنان وسائل تولیدی، زمین، کارگاه یا مغازه، و ابزارهای کار خودش را دارا بود. در آتن برای رسیدگی به امور عمومی مجامع عمومی شهروندان به طور منظم تشکیل می‌شد در حالی که وظایف اداری به عهده‌ی گروه‌هایی نهاده می‌شد که کار خود را به تناوب و در دوره‌ی محدود انجام می‌دادند. در شهرهای قرون وسطایی اروپا، پیشه‌وران صنف‌هایی داشتند و در مواردی که حکومت شهرها در دست خاندان‌های اشرافی نبود توسط رؤسای

همین صنف‌ها اداره می‌شد. در اواخر قرون وسطی هنگامی که قدرت مزدوران نظامی شاهزادگان و امرا بر قدرت شهروندان مسلح چربید، آزادی شهرها و دموکراسی موجود در آن‌ها نیز از میان رفت.

بالا گرفتن کار سرمایه داری آغاز دوران دموکراسی بورژوایی بود. در این دوران، هر چند دموکراسی عملاً بی‌درنگ تحقق نیافت، اما شرایط بنیادی آن فراهم آمد. در نظام سرمایه داری، همه‌ی افراد بشر در حکم تولیدکنندگان مستقل کالا هستند که همه در مورد فروش کالای خود، به هر نحوی که بخواهند، دارای حق و آزادی برابرند. کارگران فاقد مالکیت مادی نیز در واقع مالکان آزاد نیروی کار خویش اند. انقلاب‌هایی که امتیازات فئودالی را نابود کردند مبشر آزادی، برابری و حق مالکیت شدند. از آنجا که نبرد بر ضد فئودالیت به مستلزم کاربرد هماهنگ نیروی تمامی شهروندان بود، قوانین اساسی ناشی از این انقلاب‌ها خصلتی عمیقاً دموکراتیک داشت. اما قوانینی که عملاً به کار برده شد در حقیقت کاملاً متفاوت بود. سرمایه داران صنعتی که در آن روزگار نه تعدادشان چندان زیاد بود و نه قدرتی چندان مهم داشتند، از آن بیمناک بودند که مبدا طبقات پایین جامعه، که در زیر فشار رقابت و بهره‌کشی قرار داشتند، بتوانند سرانجام مهار نظم قانونی جدید را در دست گیرند. از این رو این طبقات از حق رأی دادن محروم شدند. به همین دلیل بود که بدست آوردن دموکراسی سیاسی هدف و برنامه‌ی عمل سیاسی طبقات پایین جامعه در سراسر قرن نوزدهم شد. این طبقات دریافته بودند که از طریق انتخابات عمومی قادر خواهند بود قدرت حکومتی را بدست آورند و بدینسان خواهند توانست نظام سرمایه داری را مهار کرده، سرانجام نابودش کنند. ظاهر قضیه هم این است که این نوع مبارزه در راه دموکراسی کاملاً موفق بوده است. حق رأی دادن اندک اندک گسترش یافت سرانجام، حق مذکور در همه‌ی کشورها،

برای همه‌ی اعضای جامعه از زن و مرد، حتی در مورد انتخاب شدن برای مجالس شورای ملی، به رسمیت شناخته شد. به همین دلیل است که دوران ما دوران دموکراسی نامیده شده است. امروزه دیگر روشن است که دموکراسی نه تنها خطر یا سرچشمه‌ی ضعف سرمایه‌داری نیست بلکه یکی از توانمندی‌های آن است. سرمایه‌داری حسابی مستقر شده است. طبقه‌ی پُرشمار از ثروتمندانی که اهل صنعت و تجاربانند طبقه‌ی مسلط جامعه‌ی هستند که کارگران مزدور آن نیز از مقام و حق اهلیت اجتماعی برخوردارند. اکنون دیگر پذیرفته شده است که اگر شکوه‌ها، بدبختی‌ها و ناخرسندی‌هایی که می‌تواند سرچشمه‌ی عصیان باشد، از طریق انتقادات، متهم کردن‌ها و اعتراض‌های پارلمانی و مبارزات حزبی راه خروجی پیدا کند نظم اجتماعی مستحکم‌تر خواهد شد. در جوامع سرمایه‌دار، مابین طبقات و گروه‌های اجتماعی تعارض منافع دائمی وجود دارد. در جریان توسعه، دگرگونی‌های ساختی دائمی و جهش‌های این جامعه، گروه‌های جدید با منافع جدید پیدا می‌شوند که خواهان شناخته شدن حق خویش اند. انتخابات عمومی که دیگر محدودیتی در آن نیست قادر است حق بیان مصنوعی به این گروه‌ها بدهد. «هر گروه منفعت» جدیدی می‌تواند بر اساس اهمیت و نیروی خویش بر نظام قانونگذاری جامعه اثر بگذارد. پس دموکراسی پارلمانی شکل سیاسی مناسب سرمایه‌داری نه تنها در آغاز کار آن بلکه در طول توسعه‌ی آن است.

اما ترس از قدرت گرفتن توده‌ها همچنان وجود دارد، و لازم است تدابیری اندیشیده شود که از دموکراسی «سوءاستفاده» نشود. باید این اعتقاد را در توده‌های استثمار شده ایجاد کرد که ورقه‌ی رأی آن‌ها عامل تعیین سرنوشت آنان است چندان که اگر از سرنوشت خویش ناراضی باشند فقط خود را مقصر بدانند و طرح بنای سیاست همچنان ریخته شده که حکومت به وسیله‌ی مردم

همانا حکومت مردم نباشد. دموکراسی پارلمانی، فقط جزئی است از دموکراسی و نه همه‌ی آن. قدرت مردم بر نمایندگان خویش قدرتی است که فقط یکبار در هر پنج سال اعمال می‌شود. در روزهای انتخابات غوغائی از تبلیغات سیاسی با شعارهای قدیمی، به پا می‌شود که همه پُر از وعده‌های تازه است و چنان همه چیز را در خود فرو می‌پوشاند که قضاوت انتقادی برای هیچکس امکان ندارد. این خود انتخاب‌کنندگان نیستند که سخنگویان معتمد خود را تعیین می‌کنند، داوطلبان نمایندگی توسط احزاب بزرگ سیاسی تعیین می‌شوند که در داخل آن‌ها نیز رأی دارودسته‌ی رهبران اهمیت دارد، و قضیه آنچنان از پیش تعیین شده است که همه می‌دانند که به چهره‌های ناآشنا نباید رأی داد چرا که رأی دادن به آنان در واقع هدر دادن آراء است. کارگران هم خود را با نظام تطبیق می‌دهند و احزابی برای خود ایجاد می‌کنند، مانند حزب سوسیال دموکرات در آلمان، حزب کارگر در انگلیس، که نقشی مهم در پارلمان و حتی گاه نیز وزرانی در دولت دارند. آخر مجلسی‌ها هم باید دستکم داخل بازی باشند. به استثنای قوانین اجتماعی مربوط به کارگران، بیش‌تر مسائل مورد بحث در پارلمان با منافع سرمایه‌داران پیوند دارد و به مشکلات و دشواری‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری مربوط است. اعضای پارلمان به پاسداری منافع سرمایه‌داران و به نگرش به همه‌ی مسائل از دیدگاه نظم موجود خود می‌گیرند. اعضای کارگری پارلمان‌ها، به تدریج تبدیل به سیاستمداران تأیید شده‌نی می‌شوند که درست مانند سیاستمداران دیگر احزاب، نوعی نیروی جداگانه و تقریباً مستقل را بر فراز سر مردم تشکیل می‌دهند.

وانگهی، این مجلس‌های انتخابی هر نوع قدرتی نسبت به دولت ندارد. در کنار مجالس، و به منظور پیشگیری از نفوذ زیادی توده‌ها، سازمان‌های دیگری متشکل از متعمدان و اشراف-مانند مجلس سنا، مجلس اعیان، مجلس

لردها و غیره هم وجود دارد که موافقت آن‌ها برای تصویب نهایی قوانین لازم است. بالاخره، باید گفت که تصمیم‌گیری نهایی اصولاً در دست امرا یا رؤسای جمهور است که کاملاً در دایره مسدود منافع اشرافیت و سرمایه‌های بزرگ قرار دارند. همین‌ها هستند که وزرا و اعضای دولت را که به نوبه‌ی خویش زمام امور دیوان کارمندی را در دست دارند تعیین می‌کنند، و این کارمندان کسانی‌اند که کار حقیقی حکومت را انجام می‌دهند. اصل تفکیک قوه‌ی مقننه از قوه‌ی مجریه مانع از آن است که اعضای پارلمان مستقیماً حاکم باشند. اینان البته قانونگذار هستند ولی نفوذشان بر حکومت‌های حقیقی، نامستقیم است که یا از طریق رأی عدم اعتماد و یا از طریق رد کردن بودجه‌ی دولت اعمال می‌شود. هر کسی می‌داند که خصلت ذاتی دموکراسی همانا انتخاب رهبران قوم توسط خود مردم است. این اصل در دموکراسی‌های پارلمانی تحقق نیافته است. و این تعجبی ندارد زیرا هدف اینگونه دموکراسی‌ها تضمین فرماتروانی سرمایه است از راه ایجاد این پندار واهی در بین توده‌ها که آنان با رأی خویش حاکم بر سرنوشت خویش‌اند.

بیهوده است که کشورهایی چون انگلیس، فرانسه و هلند را کشورهای دموکراتیک بنامیم. این صفت شاید تا حدودی در خور سوئیس باشد. سیاست انعکاس سطحی است که احساسات و افکار مردم بدان رسیده است.

در اندیشه و احساسات سنتی، روح نابرابری، حس احترام به طبقات «برتر». از جدید و قدیم، وجود دارد: کارگران معمولاً در برابر اربابان کلاه از سر بر می‌دارند. این نوع رفتار، بازمانده‌ای از رفتارهای دوران فئودالی است که با اعلام صوری برابری سیاسی و اجتماعی، به عنوان زمینه‌سازی برای شرائط جدید سلطه‌ی طبقاتی، از بین نرفته است. بورژوازی جدید در آغاز هنوز نمی‌دانست که اگر لباس سروان فئودالی را بر تن نکند و از توده‌های

استثمار شده همان آداب احترام ظاهری را در برابر آن نخواهد؛ چگونه می تواند قدرت خویش را نشان دهد. اما استثمار سرمایه داری با اینگونه رفتارهای خودپسندانه ی سرمایه داران که خواهان اظهار عبودیت کارگران بود بر آشوبنده تر شد، از این رو، مبارزات کارگران بر ضد فقر رنگی عمیق تر به خود گرفت که نمودار خشم آنان از پایمال شدن حرمت انسانی اشان بود.

در آمریکا، وضع کاملاً جور دیگر بود. گویی با عبور از اقیانوس اطلس هر نوع ارتباط با خاطره ی فنودالیزم بریده شده بود. در نبرد سختی که برای ادامه ی حیات در قاره یی وحشی در پیش بود ارزش هر کسی وابسته به صفات شخصی خود او بود. بدینسان احساسی بورژوازی از عشق به دموکراسی، به عنوان میراثی از روح استقلال طلب پیشاهنگان کشف قاره ی آمریکا، در بین تمامی طبقات جامعه ی آمریکایی گسترش یافت. این احساس فطری برابری تاب تحمل خودپسندی مبتنی بر امتیازهای موروثی یا مقام و مرتبه ی اجتماعی نظام قدیم را ندارد. ملاک اعتبار هر کس فقط نیروی حقیقی تن او و دلارهای اوست. در اینجا بهره کشی هر قدر به شکل های دموکراتیکتری عرضه شود به همان نسبت با سوءظن کم تر و حسن نیت بیش تری تحمل خواهد شد. پس دموکراسی نوع آمریکایی استوارترین پایه برای سرمایه داری بود و هنوز هم بزرگ ترین نیروی آن است. اربابان، صاحبان ثروت های چندین میلیونی، به خوبی آگاه اند که دموکراسی به عنوان ابزار سلطه ی آنان چه ارزشی دارد، و همه ی توان معنوی کشور نیز در جهت تقویت این احساس به کار گرفته می شود. حتی سیاست استعماری آمریکا نیز تحت تاثیر فکر دموکراسی است. افکار عمومی آمریکایی نمی تواند تحمل کند که آمریکا نژادها و اقوام بیگانه را زیرسلطه و بردگی خود داشته باشد. بنابر

این وانمود می‌کنند که اینگونه اقوام در واقع متحدان آمریکا هستند که حکومت مستقل خود را دارند. در حالی که برتری مالی بی رقیب آمریکا بر این اقوام آن‌ها را چنان وابسته می‌کند که از هر وضع رسمی وابستگی هم بدتر است. باید توجه داشت که خصلت عمیقاً دموکراتیک احساسات و سنت‌های مردمی به خودی خود موجب پیدایش نهادهای سیاسی دموکراتیک نمی‌شود. در آمریکا نیز، مانند اروپا، نظام حکومت بر پایه‌ی آن چنان قانونی است که سلطه‌ی یک اقلیت حاکم را تضمین می‌کند رئیس جمهور آمریکا ممکن است آنقدر ساده و مردم دوست هم باشد که با فقیرترین مردم دست بدهد، اما این امر مانع از آن نیست که رئیس جمهور و رئیس سنای آمریکا قدرتی پس عظیم تر از قدرت شاه یا رئیس مجلس اعیان فلان کشور اروپایی داشته باشند. دوگانگی درونی دموکراسی سیاسی از دوزوکلک‌های سیاستمداران حقه باز نیست. تصویری است از تناقض‌های درونی نظام سرمایه داری، و در نتیجه، واکنشی غریزی نسبت به همین تناقض است. پایه‌ی سرمایه داری، برابری شهروندان است، یعنی برابری مالکان خصوصی که در فروش کالای خود آزادند: سرمایه دارها کالاهایشان را می‌فروشند و کارگران نیروی کار خود را. ولی رفتار آنان به عنوان فروشنده‌گانی آزاد و برابر به استثمار و تخصم طبقاتی کشیده می‌شود. سرمایه دار ارباب است و استثمارگر، و کارگر، برده‌ی واقعی بی آنکه اصل حقوق برابری نقص شود، و درست با رعایت همین اصل، عملاً به وضعی می‌رسیم که برابری افراد از بین می‌رود. چنین است تناقض درونی نظام سرمایه داری که نشان می‌دهد این نظام نمی‌تواند پایدار بماند. پس عجیب نیست اگر نظیر همینگونه تناقض‌ها را در زمینه‌ی سیاست هم شاهد باشیم.

غلبه‌ی کارگران بر این تناقض سرمایه داری- یعنی منتها شدن برابری حقوقی به بهره‌کشی و بردگی- فقط هنگامی میسر است که بر دموکراسی بورژوایی غلبه کنند. دموکراسی مسلکی است که آنان از مبارزات بورژوایی قدیم به ارث برده‌اند. دموکراسی، همه‌ی خاطره‌های مربوط به پندارهای جوانی، در نظرشان گرامی است. مادام که کارگران به این پندارها دلخوشند، یعنی به دموکراسی سیاسی معتقدند و همان را برنامه‌ی مبارزه‌ی خویش قرار می‌دهند. در دام آن باقی خواهند ماند و برای رهایی خویش بیهوده دست و پا می‌زنند و این مرام دموکراسی، در جریان نبرد طبقاتی کنونی، مهم‌ترین مانع رهایی آن‌ها است.

در ۱۹۱۸، هنگامی که حکومت نظامی آلمان فرو ریخت و قدرت سیاسی بدست کارگران افتاد که هنوز ملزم به قبول قدرت دولتی نبودند، این آزادی برای کارگران پیدا شد که سازمان اجتماعی خاص خود را بنا کنند. در همه جا شوراهای کارگری شوراهای سربازان ایجاد شد. این شوراهای تا حدودی براساس درک فطری ضرورت‌ها و تا حدودی هم بر اساس الگوی روس به وجود آمد. اما این اقدام خودانگیخته با ادراک نظری کارگران که سرشار از افکار دموکراتیکی سالیان دراز تبلیغات سوسیال دموکراسی بود مطابقت نداشت. و روسای سیاسی زحمت بسیار کشیدند تا توانستند همین افکار را دوباره در مغز کارگران جای دهند. دموکراسی سیاسی چیزی است مطلوب روسا، که به کمک آن می‌توانند به عنوان سخنگویان طبقه‌ی کارگر در رهبری امور دخالت کنند، می‌توانند بحث کنند و نظر خود را در پارلمان یا در پیرامون میز مذاکره به رقبا قبولانند. روسا به سلطه‌ی کارگران بر تولید و به طرد سرمایه‌داران نمی‌اندیشیدند، و همه‌ی فکر و ذکرشان این بود که در رأس دولت و جامعه قرار گیرند و جانشین کارمندان اشرافی و سرمایه‌دار

شوند. معنا و مضمون انقلاب آلمان برای آنان چنین بود. از این رو، هم آواز با تمامی بورژوازی آلمان، از شعار «انعقاد مجمع ملی برای تدوین قانون اساسی دموکراتیک، دفاع کردند. رؤسا، برخلاف گروه های انقلابی که مدافع سازمان‌هایی شورایی و دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا بودند، از برابری حقوقی همه‌ی شهروندان، که به نظر آنان اقتضای ساده‌ی عدالت بود، دفاع می کردند. آنان همچنین می گفتند اگر کارگران دلبسته‌ی شوراها هستند می توان شوراها را قانونی کرد و با قبول آن‌ها در قانون اساسی مبنای حقوقی شوراها را به رسمیت شناخت. چنین بود که توده های کارگر دچار تردید شدند و نتوانستند شعار مناسب انتخاب کنند. تأثیر دیرپای افکار دموکراتیکی و ذهن کارگران مایه‌ی ناتوانی آنان شد و هیچگونه مقاومتی نشان ندادند. با انجام انتخابات و انعقاد مجمع ملی در وایمار. بورژوازی آلمان نقطه‌ی اتکای تازه‌ی بدست آورد. و مرکز تصمیم گیری، و حکومتی مستقر پیدا کرد. چنین بود جریان رویدادهایی که سرانجام به پیروزی در آلمان منجر شد.

در جریان جنگ داخلی اسپانیا نیز، وضعی مشابه، هرچند در مقیاسی کوچک‌تر، پیش آید. در شهر صنعتی بارسلون، کارگران با شنیدن خبر شورش سرداران نظامی، سربازخانه‌ها را با هجوم متصرف شدند و سربازان را واداشتند که به صفوف ایشان بپیوندند و زمام امور شهر را در دست گرفتند. گروه های مسلح کارگری، که کوچه و خیابان را در دست داشتند، برقراری نظم و تأمین ارزاق عمومی را به عهده گرفتند. و در حالی که کارخانه های اصلی زیر نظر سندیکاها به فعالیت تولیدی خود ادامه می داد، کارگران در مناطق مجاور بارسلون بر ضد نیروهای مسلح فاشیست می جنگیدند. در این اثنا، رهبران کارگری وارد حکومت جمهوری دموکراتیک کاتالونی شدند که با شرکت جمهوری خواهان خرده بورژوا و سیاستمداران سوسیالیست و

کمونیست تشکیل شده بود. معنای کارشان این بود که کارگران، به جای نبرد در راه طبقه‌ی خود، می‌بایست در راه هدفی مشترک بجنگند و از همان دفاع کنند. به دنبال ضعف ناشی از پندارهای دموکراتیکی و دعوای درونی، مقاومت کارگران در برابر نیروهای حکومت کاتالان درهم شکست. و به محض برقراری سلطه‌ی مجدد بورژوازی، سروکله‌ی پلیس‌های سوار در کوچه و خیابان پیدا شد که درست مانند سابق به صفوف زنان کارگری که در برابر دکان‌های نانوایی ایستاده بودند حمله ور می‌شدند. طبقه‌ی کارگر بار دیگر دچار شکست شد. بدینسان نخستین مرحله‌ی راهی که پایان آن سقوط جمهوری و استقرار دیکتاتوری نظامی بود طی شده بود.

به هنگام بحران‌های اجتماعی یا انقلاب‌های سیاسی، با سقوط دولت، قدرت بدست نیروهای کارگری می‌افتد. در این صورت، طبقه‌ی حاکم و سرمایه‌داری با مشکل جدیدی روبرو می‌شوند: چگونه باید قدرت را از جنگ توده‌ها بیرون کشید؟ در گذشته چنین بوده، و بیم آن می‌رود که در آینده همچنین باشد. دموکراسی پارلمانی وسیله و ابزار مناسبی است برای متقاعد کردن توده‌ها به از دست دادن قدرت. با استناد به برابری صوری، یعنی برابری در مقابل قانون، می‌کوشند کارگران را متقاعد کنند که از قدرت چشم‌پوشند و به ادغام سازمان‌های خود در داخل مجموعه‌ی دولتی راضی شوند و با مال سلسله مراتب را بپذیرد.

کارگران در برابر این خطر یک سلاح بیش ندارند، یعنی: وفادار ماندن به فکر شوراها به عنوان ابزارهایی برای رسیدن به برابری برتر و کامل‌تر. آیا شوراها همان نوع سازمانی مناسب برای ایجاد برابری در جامعه‌ی بی‌نیست که تولید و هستی‌آدیمان در آن آگاهانه اداره می‌شود؟ آیا در چنین جامع‌ی دیگر اصطلاح دموکراسی مناسبی دارد؟

زیرا در این اصطلاح، پسوند کراسی حاکی از سروری و سالاری است، یعنی چیزی که در نوع اداره ی شورایی جامعه وجود ندارد. آنجا که فرد با رأی مجموعه دمساز می شود، دیگر حکومتی بر فراز سر مردم نیست: مردم خود حکومت اند. سازمان شورایی تنها وسیله یی است که بشریت زحمتکش با آن سامان می یابد بی آنکه برای هدایت خود و فعالیت هایش به حکومتی نیاز داشته باشد. اگر هم واقعاً بخواهیم به ارزش عاطفی اصطلاح دموکراسی که از دیرباز در ماهیت وفادار بمانیم می توان گفت که سازمان های شورایی برترین صورت دموکراسی، حقیقی ترین دموکراسی کار است. دموکراسی سیاسی، دموکراسی بورژوایی، در بهترین موارد نیز چیزی جز صورت ظاهری از دموکراسی نیست. در این نوع از دموکراسی به هرکس حقوق برابر داده می شود بی آنکه فکر کم ترین امنیتی در زندگی برای آن فرد مطرح باشد چرا که این نوع دموکراسی به حیات اقتصادی یا تولید توجهی ندارد. کارگر هم از حقوق برابر با دیگران برخوردار است، اما حق برابر او فقط حق فروش نیروی کار اوست بی آنکه حتی مطمئن باشد که مشتری لازم را همیشه خواهد داشت. در حالی که دموکراسی شوراها، برعکس، دموکراسی حقیقی است زیرا معیشت همه ی تولیدکنندگان را که چونان صاحبان آزاد و برابر منافع تأمین حیات خویش با هم، همکاری دارند تضمین می کند. بیهوده است که برای تأمین مشارکت عملی همگان در تصمیم گیری های منتظر تصویب قوانین و فرامین بنشینیم. برابری واقعی در این زمینه هنگامی عملاً میسر است که کار، در تمامی شکل هایش توسط خود کارگران سازمان یابد. در این صورت، انگل ها، که هیچ سهمی در تولید ندارد، خود به خود از هر نوع دخالت در تصمیم گیرها کنار گذاشته خواهند شد. و بر کناری آن ها نیز نشانه ی فقدان

دموکراسی نخواهد بود زیرا دلیل برکناری آنان از تصمیم‌گیری‌ها، وجود شخص آنان نیست بلکه نقش آنان است.

غالباً شنیده می‌شود که جهان نوین با دو راهه‌ی بنیادی روبروست: یا دموکراسی یا دیکتاتوری. و از این نتیجه گرفته می‌شود که برای پرهیز از دیکتاتوری [انقلابی] طبقه‌ی کارگر باید از آرمان دموکراسی دفاع کند. واقعیت این است که این دو شق نشانه‌ی شکاف موجود در بین گروه‌های سرمایه‌دار در برابر این مسأله است: آیا باید پایداری نظام موجود را از طریق راه‌های مسالمت‌آمیز دموکراتیک تأمین کرد یا از طریق توسل به خشونت و اعمال دیکتاتوری؟ این همان مشکل همیشگی است، یعنی بهترین روش برای جلوگیری از طغیان بردگان کدام است؟ راه و رسم پدران یا تنبیه و خشونت؟ البته اگر از بردگان هم بپرسند بی‌تردید خواهند گفت که نیکی و جوان‌مردی در حق خود را بر بیرحمی و درنده‌خویی ترجیح می‌دهند، اما اگر بردگان فریب اربابان را بخورند و برای رسیدن به آزادی راه پند و اندرز را در پیش بگیرند بی‌گمان روی رهایی را نخواهد دید. در دوران ما، مسأله از لحاظ طبقه‌ی کارگر، بدین شکل است که: یا سازمان شورایی، یعنی دموکراسی کارگران، یا ادامه‌ی دموکراسی صوری، یعنی دموکراسی پُر فریب بورژوازی. کارگران با توسل به دموکراسی شوراها، مضمون مبارزه را تغییر می‌دهند و به جای محتوای سیاسی، محتوای اقتصادی را در پیش می‌کشند. یا به بیان دقیق‌تر، به جای فورمول‌های توخالی، اقدام سیاسی انقلابی را که همان سلطه بر ابزار تولید است قرار می‌دهند، چرا که سیاست چیزی جز صورت و ابزار اقتصاد نیست.

واژه‌ی دموکراسی سیاسی، برای منحرف کردن توجه کارگران از هدف حقیقی آنان است. تنها با دنبال کردن فکر سازمان شورایی است که کارگران

خواهند توانست مشکل بزرگ، مشکل کلیدی زندگی اجتماعی دوران اجتماعی دوران ما را حل کنند.

آنتونی پانه کونک

ترجمه بابک

منبع: نشریه کارگر سوسیالیست شماره ۵۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳